

ادبیات زن و حجاب

اثر طبع گوهر بار آقای زین العابدین حکمت شیرازی متخلص بفرح مقیم عجبی

میکند عاقل از این طرفه حکایت خنده
 میشود هر متمدن ز حیا شر منده
 گرچه زن آمده در حکم کنیز و بنده
 با کفن از چه نمایند زنان را زنده
 از ره راست فتادیم براه کج و وج
 صبر کن صبر که صبر آمده مفتاح فرج
 کاش يك بیغرضی بود نماینده راه
 تا که این گمشده گان را بنمودی آگاه
 کاین چه طرز است و روش دور ز فرمان آله
 زنده زن را ز چه پوشند کفنهای سیاه
 حیف و صد حیف که از ضرب چماق تکفیر
 کله آدم حق گوی شود خورد و خمیر
 هیچ گوئیم که بی علمی زن از جهل است
 بلکه نادانی او در نظر ما سهل است
 هر که گوید غلط است این بر ما نا اهل است
 خرمکس شهد ندارد که غسل از نحل است
 شجر بید نیاورده بدنیا ثمری
 کار اسب عربی دان که نیاید زخری
 زن چه کرده است در ایران که چنین منفور است
 بچه جرمی ز حقوق بشریت دور است

از چه محکوم بظلم است و چرا مجبور است
 مرد پیداد گر وحشی از این مسرور است
 که چو مرغش بنموده است اسیر قفسی
 نگذارش براح که برارد قفسی
 زن بیچاره مگر از بشر و آدم نیست
 یا که بیگانه صرف است و بما توأم نیست
 امر حق بهر زنان نزد شما محکم نیست
 جور پیداد زمان در حق ایشان کم نیست
 آخرای مردم نادان ز خدا آزر می
 نابکی ظلم و تطاول ز یغمبر شرمی
 بیخرد از چه شماری تو زن بیچاره
 چند گوئی که بود حيله گر و مکاره
 کنی از جور و طلاقش ز چه رو آواره
 عضو خود را بنمائی فلج و بیکاره
 اف بر این عقل و از این فهم سیاست افسوس
 شد ز نادانی ما همچو کلاغی طاووس
 زن شريك است و سهم است بلا شبهه بمرد
 اجتماعی است حیات تو چسان مانی فرد
 اندکی فکر و تعقل بنمای بی درد
 چند زن را کنی از فرط جهالت دلسرد
 باش پابست تجدد گذر از عقل عتیق
 بین که زن با تو چسان آمده همدرد و شفیق
 طلب العلم مگر گفته یغمبر نیست
 منکرش هر که بود در بر ما کافر نیست

یا زن جاهله در چشم شما چون خر نیست
منکر علم زن الحق که ز خر کمتر نیست
بلکه خر راست بر او بی شک و بی شبهه شرف
بایدش بست در آخور که خورد کاه و علف

علم واجب به بشر آمده تا وقت اجل
نکند منع مگر جاهل بی علم و عمل
متفر بسی از عطر و گلابست جعل
سعد هرگز نشود کوکب مریخ و زحل
این نصیحت اثرش نیست بمغز معیوب
آهن سرد ندارد ثمری کمتر کوب
زن همان نفس شریفی است که ازوی زادی
از وجودش بجهان باز عدم بنهادی
کنی از جور اسیرش تو عجب صیادی
کوئیش ناقص و کم فهم ز کج بنیادی
شرم بادت که ورا قدر شناسی نکنی
تابع جهلی از ان فکر اساسی نکنی
خجالت آور همه رفتار تو با نسوان است
شرم نا کرده و گوئی تو که زن شیطان است
کوری از جهل و نه بینی بشر و انسان است
بسر خوان شما بیخردان مهمان است

میزبان با شیش اما توازی مهمان
مهربانی تمائی تو بنوع انسان
گر از این گفته مرا کافر و ملحد خوانی
کفر آمیز خود اشعار من از جد خوانی

لمن و توبیخ هزاران بمن از ضد خوانی
 روزی آید که مرار هبر و مرشد خوانی
 زود باشد شوی از خواب جهالت پیدار
 خوری از غفلت خود حیف و ددیغ بسیار
 هان بایران کهن ین که جوانست امروز
 دوره کلاگر و رنجبرانست امروز
 نیک بنگر که نه آن دور و زمانست امروز
 تربیت واجب و لازم بزنانست امروز
 پروراندۀ مردان جهاتند زنان
 بهر اطفال وطن مهد امانتد زنان
 جای شک نیست اگر زن بکند کشف حجاب
 مرتکب می نشود آنچه کند زیر نقاب
 اندکی فکر و تعقل بکن از راه صواب
 اگر این گفته خطا نیست ز حق روی متاب
 بی خیالی بخیالی تو مگر کافر شد
 شد فحس همچو سگ و بلکه ز سگ کمتر شد
 قصد من نیست جز آبادی ایران زین شعر
 غرضم هست رهائی اسیران زین شعر
 در شغف ین تو همه پاک ضمیر ان زین شعر
 منزجر نیز خرافات پذیران زین شعر
 من بامید که زن جلوه کند مردانه
 سفها خوانده مرا کافر و هم دیوانه
 تو مپندار زن ادبی شرف و پست بود
 به حجاب کفن آسای تو پابست بود

مرد اگر در فن تدبیر ز بر دست بود
 از می مکر زنان بیخود و سرمست بود
 هر چه خواهد بکند زن همه در ظل حجاب
 بهر مستوری عیش چه بود به ز نقاب
 دزد هنگام ضرورت ز چه پوشد رخ خویش
 بهر این تا نشناسد کفش ای دور اندیش
 هست امیدم عصبانی نشوی یا که پریش
 نرنی بر دل ریشم ز ملامت همه نیش
 زن که بشناخته شد در نظر دشمن و دوست
 حفظ عصمت کند و طرز و طریقتش نیکوست
 زن که با لفظه بود مالک یک نفس شریف
 بی حجاب ارچه بود خود نکند فعل عنیف
 صاحب عزم قوی را تو مپندار ضعیف
 این زنانی که تو بینی شده بی عقل و کشیف
 سبیش نیست بجز علت نادانی ما
 آفرین باد بر این عقل و سخن دانی ما
 آخرای شیخ چرا این همه پیداد کنی
 خانه علم خراب از بن و بنیاد کنی
 و ز پی قصد و غرض این همه افساد کنی
 دل مردم همه از مکر و حیل شاد کنی
 ترك کن حیل و تزویر ز آفات بترس
 به این کذب و دغاراز مکافات بترس
 اگر تو خود معتقد روز جزا میباشی
 یا که دایم به غم از قهر خدا میباشی

بهر دین این همه در خوف و رجا میباشی
 از چه در فکر دل آزرده ما میباشی
 ای دل آزار میازار بدینا موری
 بنگردست مکافات مگر خود کوری
 سبب عفت زن نیست بلا شبهه حجاب
 یا که کج خلقی و بد حرفی و توبیخ و عتاب
 بهر تهذیب و عفافش نبود به ز کتاب
 علمش آموز و صنایع سپس از راه صواب
 همسرش جوی تجدد طلب و صاحب فضل
 تا کند در ره او مال و سروجان را بذل

عقیده خانم بدرالملوک صبا

در شماره ۸ مجله قیس ایران‌شهر ازدواج جوانان ایرانی با
 دختران اروپائی مورد بحث گردیده ولی متأسفانه فقط عقاید
 مردان در تأیید و یا تنقید آن استفسار شده بود برای من خواموشی
 درین مسئله حیاتی بگناه زن بودن کاری دشوار و لیک بدون
 دعوت هم چندان پسندیده بنظر نمیآمد تا اینکه شماره نهم مجله زنانرا
 نیز بقلم فرسائی مجاز نمود و مرا در ابراز عقیده خوشحال کرد.
 چندی پیش این موضوع بسیار مهم را که فکر مرا بخود
 مشغول نموده بود در روزنامه ملی ستاره ایران مطرح بحث قرار
 دادم ولی درین محیط جنایت بار از طرف ادبا و نویسندگان آن
 بقدریکه در خور بود تعقیب نشد. هنگامیکه میرفت یأس و نومیدی
 از توجه مردان ما به اصلاح حال تباه نسوان مرا احاطه نماید